شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم

۰۸ بهمن ۱۴۰۱

۰۶ رجب ۱۴۴۴

شماره ۳۸۶۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

عصر	۹	صبح	۶
شب	۱	ظهر	۱۳

رطوبت هوا ۵۷٪ ↓-۳ ↑ ۹

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۴۴:۲۵ — نیمه شب شرعی ۲۳:۰۰:۴۹
- غروب آفتاب ۱۶:۵۳:۰۳ — اذان صبح فردا ۰۵:۰۸:۰۱
- اذان مغرب ۱۷:۱۲:۳۱ — طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۵:۰۵

من وزندگی

سروصدای شاغلام از همه بیشتر بود



قاسم رفیعا

شاعر و طنزپرداز

سر میدان محمدیه آخرین نقطه حضور ما بود. یعنی خیلی هنر می‌کردیم، تا سر کوچه آسیا می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. کوچه آسیا خیلی تنگ بود، به‌طوری‌که اگر نیسانی می‌آمد، باید خودت را به ایستگاه پله علی محن زبون می‌انداختی یا می تپیدی به دالون حاج‌عبدالرحیم یا لای دیوار و نیسان آبی له می‌شدی. برف که می‌آمد، کوچه آسیا منع عبورومرور می‌شد. چون برف پشت‌بام‌ها را هم می‌ریختند توی کوچه و تونل می‌زدیم برای گرفتن نان.

عشق ما این بود که پشت دیوار قایم بشویم و نیسان که رد می‌شد، بچسبیم عقبش و تا سر کوچه برویم و بعد داد بزنیم که انگار دنیا را به ما داده‌اند. یا منتظر بمانیم عموشکلاتی (حاج‌عبدا...) بیاید و برود سری به باغش بزند و آب‌نبات‌ترشی به ما بدهد. یا مریم بانو با وجود چشم‌های عاجزش با کاسه و سینی مسی از دالان زیر مسجد بیرون بیاید و خبر خوش گرفتن موش را به ما بدهد و ما هرطور دلمان خواست، انتقام گردوهای به‌تاراج‌رفته مریم‌بانو را از موش بگیریم!

اما میدان محمدیه با آن درخت توت باستانی‌اش حکایتی دیگر داشت. از سمت مسجد صاحب‌الزمان(عج)، نه این مسجد امروزی، مسجدی که صفا و صمیمیتش را مدیون نمازگزاران خالصش بود و چای‌های دبش غلامعلی خودو همه را به خودش جذب می‌کرد.

از آنجا که می‌آمدی، مغازه آقابزرگ بود، بعد آقارضا پرداختی که قالی‌های مردم را پرداخت می‌کرد، با شراکت آقای عبداللهی. روبه روی آن‌ها حاج‌حسین آقا محمودی و چند مغازه دیگر بود. تابستان‌ها می‌رفتند شعله چنار می‌آوردند و سقف کوچه را با شاخه‌های چنار سایه می‌کردند و آب پاشی و جارو. خنک می‌شد و دل چسب.

میدان محمدیه با کفاشی کاکا بر سردر آب انبار شروع می‌شد و بعد مصور و چراغ‌ساز و آن طرف حبیب‌ا... پردل (که ارزانی جنس‌هایش بیداد می‌کرد و حبیب خدا بود) و این طرف حاج‌مهدی تشتریان و قصابی میثم علیایی و میوه فروشی غلام عطارباشی (شاغلام). اما شاغلام سروصدایش از همه بیشتر بود. داد می‌زد و شعر می‌خواند:

گل به سردارد خیار
از حمید بلبل تا قاسم رفیعا

شاگردی غلام عطارباشی را کرده بودند. کوچک‌ترکه بودم، حمید می‌رفت روی بشکه می‌نشست و مثل شاغلام شعر می‌خواند و توجه مشتری‌ها را جلب می‌کرد. من اما آدم ساکتی بودم. اهل شعرخواندن نبودم. بیشتر اهل شعرگفتن بودم!

شاغلام سحر می رفت میدان بار فتح‌آباد. مجید را می‌فرستاد در خانه ما که با شاغلام برویم میدان. هوا تاریک بود، توی میدان‌بار بودیم. جیب‌های شاغلام پر از اسکناس بود. بنچه پول‌ها را که درمی‌آورد، من کیف می‌کردم و فکر می‌کردم برای پول‌دارترین آدم دنیا کار می‌کنم. روزی یک تومان (۱۰ ریال) به من مزد می‌داد. چندبار مجید را فرستاده بود دنبالم، مجید شاکی شده بود. عاقبت شاغلام گفت همین جا توی مغازه بخواب. مادرم می‌نالید که برای یک تومان شب را وسط مغازه می‌خوابی؟

گاهی شاغلام مرا می‌فرستاد برای مادرش چیزی ببرم. پیرزنی بود که در سکوت زندگی می‌کرد.

قشنگ‌ترین قسمت کار دوچرخه سواری با مجید بود. مجید عطارباشی یک دوچرخه بیست داشت. مرا جلو می‌نشاند و هر غروب تا بهداری می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. همه راه مرا نصیحت می‌کرد.

پیاده می‌رفتیم، زودتر می‌رسیدیم. احترام و شخصیتی که برای دوچرخه‌اش قائل بود، مرا متعجب می‌کرد. گاهی سر می‌زدم به حیاط شاغلام. یک جوی آب از وسطش رد می‌شد و اشرف خانم صبح تا شب سبد می‌بافت. تابستان‌ها بیشتر وقت‌ها شاغلام کنار میوه‌هایش می‌خوابید.

یک شب چند جوان که بزرگ‌تر از ما بودند، تخت شاغلام را بلند کرده بودند و برده بودند وسط میدان صاحب‌الزمان(عج) گذاشته بودند. صبح که شاغلام بیدار شده بود، حکایتی شده بود برای خودش.

کسبه میدان محمدیه هرکدام حکایتی داشتند شنیدنی.

اول شخص

سوت پایان زودهنگام

یادی از مهرداد میناوند که ۲ سال پیش در چنین روزی قربانی کرونا شد



آزاده چشمه سنگی

نویسنده

آخرین روز دی سال ۱۳۹۹، خبر کوتاه بود و ترسناک: مهرداد میناوند بر اثر کرونا به کما رفت. مردم ایران از این خبر شوکه شدند، اما هواداران دل نگران میناوند دو گروه بودند: دسته اول دهه شصتی هایی که او را نه با ظاهر غیرورزشی سال‌های اخیرش، که با پیراهن قرمز پرسپولیس و پس زمینه سبز زمین چمن روی پوسترهای روغنی دکه‌ها و جلد مجلات به خاطر می‌آوردند. جوان خوش چهره و تیزپایی که علی پروین در بدو ورود او به پرسپولیس ادعا کرد که می‌شود روی هر دو پای این‌ها فبک کناری حساب کرد.

دسته دوم اما نسل جلوتری بودند که او را در برنامه‌های اینترنتی ورزشی با علی انصاریان به یاد می‌آوردند؛ هنگامی که بازی‌های روز لیگ‌های داخلی و خارجی را با اجرایی پرحرارت و سرزنده بررسی می‌کردند و بیش از آنکه او را به ستاره‌ای فوتبالی بشناسند، با خنده‌ها و شیطنت‌هایش به یاد می‌آوردند و البته عشق بی‌قید و شرطش به تیم پرسپولیس؛ همان تیمی که در سال ۱۳۷۶ قهرمانی لیگ برتر را با آن تجربه کرد.

میناوند از نوزده سالگی به طور جدی وارد فوتبال شد و از تیم پاس تهران به لیگ برتر آمد. دو سال بعد جذب تیم پرسپولیس شد و در ۱۰۸ بازی برای این تیم سیزده گل به ثمر رساند. زمانی که به عضویت تیم ملی فوتبال ایران درآمد، از همان ابتدا رؤیای حضور در جام جهانی را در سر داشت تا اینکه سال ۱۹۹۸ در حالی که ۲۲ سال داشت، به عنوان بازیکن ثابت تیم ملی عازم فرانسه شد و با درخشش در این رقابت‌ها به چشم ایویتسا اوسیم، مربی باشگاه اشتورم گراتس اتریش آمد و تا سال ۲۰۰۱ برای این باشگاه بازی کرد. می‌توانست قراردادش را تمدید کند، اما به پیشنهاد باشگاه رویال شارلروا راهی بلژیک شد، اما مصدومیت مجالی نداد و نتوانست بیشتر از دو بازی برای این تیم به زمین برود. به آسیا برگشت و به تیم الشباب امارات ملحق شد، تا اینکه سال ۱۳۸۲ به ایران بازگشت و در حالی به تیم محبوبش پرسپولیس پیوست که اوضاع نامساعدی از لحاظ فنی و مدیریتی بر آن حاکم بود. سه سال بعد، در حالی که سی و یک ساله شده بود، تصمیم گرفت از فوتبال کناره بگیرد، اما در زمره اندک ورزشکارانی قرار گرفت که دوری از زمین سبز او را از خاطر هوادارانش نبرد. او که در دوران ورزشی‌اش سابقه بازی در لیگ قهرمانان اروپا را داشت، زمانی بازیدان و بکهام هم بازی شد و لذت فوتبال برابر تیم‌های مطرح جهان مثل منچستریونایتد، رئال مادرید، آرسنال، بارسلونا، والنسیا، لیورپول و بایرن مونیخ را تجربه کرده بود، اما شاید آن سیزده گلی را که با پیراهن قرمز برای پرسپولیس زده بود، با هیچ کدام از آن بازی‌های بین‌المللی عوض نمی‌کرد. جوان اول فوتبال دهه ۷۰ زمانی هم که از زمین چمن فاصله گرفت، چند بار خود را در زمینه خوانندگی محک زد، البته خوش صدایی میناوند ابتدا با مداحی‌هایش در اردوهای تیم ملی اثبات شده بود.

همچنین آنچه او را با وجود سال‌ها فاصله از دنیای فوتبال در خاطر مردم زنده نگه داشته بود، مدارای او با اهالی فوتبال بود. راه خودش را می‌رفت و مسیرش را از کنار قانون‌شکنی‌ها و مافیای جاری در پس پرده، کج می‌کرد. دو ماهی از زادروز چهل و پنج سالگی‌اش گذشته بود که کرونا در ریه‌هاش تکثیر شد. یک هفته‌ای را مردانه جنگید. پزشکان ابراز امیدواری کرده بودند، اما در نهایت آمبولی ریه‌اش را از کار انداخت. قلب میلیون‌ها هوادار به قضای الهی تسلیم شد و در هشتم بهمن سال ۱۳۹۹ در کنار جعفر کاشانی و ابراهیم آشتیانی، پیشکسوتان فوتبال پرسپولیس، به آغوش خاک رفت و در قطعه نام‌آوران بهشت زهرا(س) ماندگار شد.



کارتون شهر



یازده شرکت بازاریابی غیر مجاز هرمی در استان‌های تهران، خراسان رضوی و گیلان پلمب شد.

طرح: رضا جنگی

کوچه

تن آدمی شریف است به جان آدمیت



غلامرضا بنی‌اسدی

روزنامه نگار

نمی‌دانم اسم این را چه باید گذاشت؟ اینکه برخی‌ها گرفتار عناوین شده‌اند. تا دکتر و مهندس و عناوین حوزوی پیشوند اسمشان نباشد، جواب نمی‌دهند. حتی سراغ داریم ما خبرنگارها که برخی افراد از عناوینشان در رسانه ناخوشنودند و پله بالاتر را طلب می‌کنند. دل‌خور می‌شوند اگر به آن عنوان و شأنی که برای خود قائل‌اند، خوانده نشوند. فقط در رسانه نیست؛ در جلسات هم برخی حساس‌اند. به یاد دارم در نشستی که برخی آقایان بودند و جلو هرکدام تابلویی از اسم و عنوانشان نوشته شده بود، یکی به تابلو جلوش نگاه کرد و کارگزار جلسه را صدا زد. دیدم که تابلو را برداشتند. با خود گفتم این جناب درگیر نام و عنوان نیست احتمالا، اما هنوز در ذهنم پرونده ماجرا را با تحسین نبسته بودم که دیدم تابلو به جای خود برگشت با یک تغییر! مهندس شده بود دکتر و جناب هم با لبخندی رضایتش را از این ماجرا اعلام فرمود. این ماجرا و ماجراهای پیش گفته مرا یاد خاطره‌ای متضاد انداخت از مردی که متفاوت زندگی می‌کرد. با آنکه فقیه بود و بارها شاگردان در درس خارج او نظرات دقیقش را در اصول و فقه دیده بودند، یک‌بار که یکی از دوستان و شاگردان که کتاب صحافی می‌کرد و روی مجموعه آثار ایشان عنوان آیت‌ا... علی صفایی را چاپ کرده بود، متغیر شد و به او گفت: «چرا چنین کردی؟!» و مثال شگفتی زد. گفت: «گاهی دیده‌ای که لیوان چنان آماده لبریز شدن است که کافی است یک قطره در آن چکانده شود؟ تو چه می‌دانی وضع روحی یک انسان چگونه است و همین حرکت و اشاره تو با او چه می‌کند؟ شاید این نوشتن تو حکم همان قطره را برای لبریزی او داشته باشد. پس از این القاب به جا استفاده کنید!» قدیم‌ترها هم عناوین حرمت ویژه داشت. به حراج گذاشته نمی‌شد و چنین راحت پیش اسم این و آن نمی‌نشست. افراد هم خودشان بودند، با شخصیت حقیقی خویش. حاضر نمی‌شدند ذیل عنوان حقوقی‌شان تعریف شوند. به واقع شخصیت حقیقی شان چنان کمال یافته و قامت رشید بود که جایگاه‌ها و عناوین کوچکشان می‌کرد. فکر می‌کنم افرادی که به دنبال عنوان‌ها می‌دوند، به علت این است که در خویش احساس بزرگی نمی‌کنند و الا اگر بزرگ باشیم، چه فرقی می‌کند پیش از اسم ما چه بگذارند؟ کاش در رسانه‌ها فقط اسم افراد را می‌نوشتیم. شاید این باعث می‌شد افراد کمتر دچار کیش شخصیت شوند. این هم برای خودشان بهتر بود و هم برای جامعه.

مناجات و حکایات

بدان که جوانمردترین عیاران آن بود که او را از چند گونه هنر بود؛ یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبا به هر کاری و صادق‌الوعده و پاک‌عورت و پاک‌دل و به کس زیان نکند و زیان خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و از اسیران دست بکشد و بر بیچارگان ببخشاید و بدان را از بدکردن بازدارد و راست گوید و راست شنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ ندارد و بلا را راحت بیند.

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی

روایت روز

راننده‌ای که با خدا معامله کرد



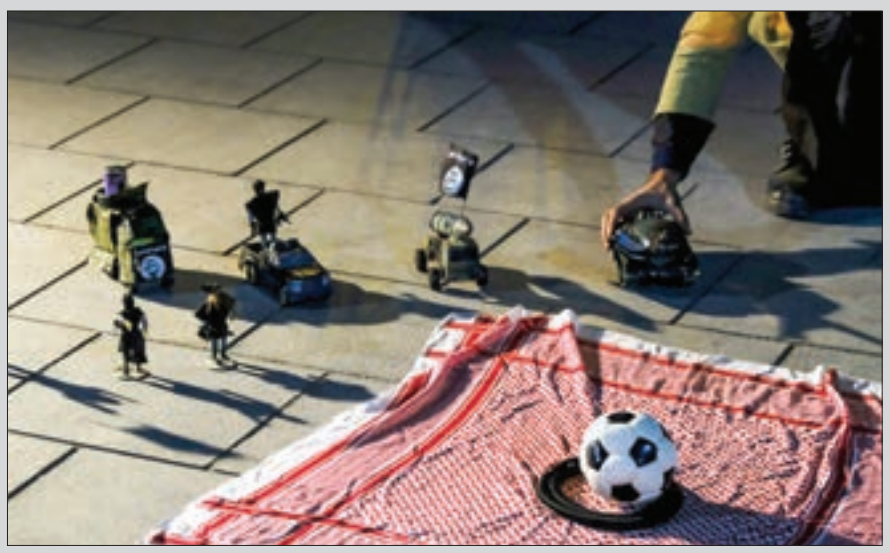
سید محمدرضا هاشمی

روزنامه نگار

مدتی است که شماری از بانک‌ها ما مهاجران افغانستانی را از خدمات موبایل بانک محروم کرده‌اند. این کار در دنیای امروز که موبایل و اینترنت به جانمان بسته است و محروم بودن از خدمات موبایل‌بانک مصیبت است، باعث ایجاد مشکلاتی برای مهاجران افغانستانی مقیم ایران شده است. چند شب پیش درحالی‌که در خیابان بودم و پول نقد در جیب نداشتم، دست تکان دادم و یک پراید از آن‌ها که شیشه‌اش وقتی پایین می‌آید به‌آسانی بالا نمی‌رود، نگه داشت و سوار شدم. به راننده گفتم پول همراهم نیست و لطف کنید یک شماره کارت بدهید تا زنگ بزنم برایتان واریز کنند. راننده که مردی قدبلند با موهایی سیاه وسفید بود و احتمالا داشت دهه چهارم زندگی را تمام می‌کرد، گفت بنویس. من هم نوشتم و پیامک کردم برای یکی از دوستان تا پرداخت کند. چون خودم نمی‌توانم با موبایلم پول جابه‌جا کنم!

شماره کارت به نام یک خانم بود. به راننده گفتم: «خیلی از همسرتان حساب می‌برید که شماره کارت ایشان را می‌دهید.» راننده گفت نه، این طور نیست و شروع کرد به تعریف کردن: «این شماره کارت پیرزنی است که در همسایگی ما زندگی می‌کند. او کسی را ندارد و هر وقت مسافری دارم که پول نقد ندارد، شماره کارت او را می‌دهم تا کمک ناچیزی کرده باشم. مدتی قبل مشکلی برایم پیش آمد. همان‌جا نذر کردم که اگر آن مشکل حل شد، تا شش ماه شماره کارت آن پیرزن را به مسافرانی بدهم که قصد دارند هزینه کرایه‌شان را کارت به کارت کنند. شش ماه تمام شد، اما من همچنان شماره کارت او را می‌دهم.»

وقتی به مقصد رسیدم، گفتم اجازه بدهید رسید واریز پول را نشانتان دهم. آقای راننده با لهجه مشهدی قشنگش گفت: «درسته، نِمِخه دِداش، مو با خدا معامله کردُم.»



عکس روز

جشنواره تئاتر فجر در ایستگاه هشتم

چهل‌ویکمین جشنواره تئاتر فجر در تهران با آثاری متنوع از سراسر کشور در حال برگزاری است. در مهم‌ترین رویداد تئاتر کشور که امروز هشتمین روزش را سپری می‌کند، رضا صابری با نمایش «ایرانیان»، محمد جهانپا با اثر «آهوان» و علی آزادنیا با تئاتر «یک آسمان، دو خورشید» از مشهد حضور دارند.

عکس: هادی زند| ایسنا

شوخی بی‌شوخی

ناکام در ثبت نام!



مهدی محمدی

طنزپرداز

تصور کنید رفته‌اید جایی در آزمون استخدامی شرکت کنید. ساعت شروع آزمون ۱۰:۰۰ و پایان آن ۱۱:۰۰ اعلام شده است. ساعت ۱۰:۰۰ به شما پاسخ‌نامه می‌دهند و می‌گویند هنوز برگه سؤالات نیامده است. تا نزدیک ساعت ۱۱:۰۰ منتظرید که برگه سؤالات برسد و با خودتان می‌گویید پس احتمالا آزمون از ساعت ۱۱:۰۰ شروع می‌شود و تا ساعت ۱۲:۰۰ مهلت بدهند، اما سر ساعت ۱۱:۰۰ می‌گویند پاسخ‌نامه‌ها را بالا بگیرید؛ بدون اینکه برگه سؤالات توزیع شده باشد! اولش فکر می‌کنید دارند شوخی می‌کنند، ولی بعد می‌بینید که خیر، پاسخ‌نامه‌های خالی جمع شد، آن هم بدون اینکه سؤالات توزیع شود. آن وقت برایتان این پرسش پیش می‌آید که پس این ظرفیت استخدامی نصیب چه کسی می‌شود؟!

باورکردنی نیست، ولی هفته پیش دقیقا این اتفاق در فروش خودرو پیش آمد. قرار بود از ساعت ۱۴:۰۰ سه‌شنبه هفته پیش سایت فروش سایپا برای ثبت‌نام دو محصول کوئیک آر پلاس اتوماتیک و شاهین فعال شود، ولی اختلال داشت و بالا نیامد و بعد دو روز اعلام شد: «طرح فروش فوق‌العاده از بخش‌نامه مذکور پایان یافته است.»

خلاصه اینکه طرح فروش سایپا شروع نشده، تمام شد و همین باعث دل‌خوری خیلی از کسانی شد که منتظر بودند ثبت‌نام کنند.

در این‌باره ذکر چند نکته ضروری است. اول اینکه یک جوری می‌گویید چرا سایت برای ثبت‌نام بالا نیامد، انگار مثلا اگر بالا می‌آمد و ثبت‌نام می‌کردید، بلافاصله اسمتان درمی‌آمد و می‌گفتند: «بفرمایید، این هم خودرو شما. مبارکتون باشه!»

این در حالی است که در سایت ایران‌خودرو که چندروز پیش ثبت‌نام هم انجام شد، شانس برنده شدن پژو ای‌ال‌ایکس اندازه یک به ۲ هزار و ۸۳۸ بود. یعنی از هر ۲ هزار و ۸۳۸ نفر متقاضی فقط یک نفر شانس برنده‌شدن آن را داشت.

دوم اینکه ما مطمئنیم شما اگر خودرو را تحویل هم می‌گرفتید، بعدا هزارتا عیب و ایراد از آن می‌گرفتید. مثلا می‌گفتید چرا این‌قدر بدنه‌اش ضعیف است؟ چرا موتورش با وزن خودرو هم‌خوانی ندارد؟ چرا شتابش کم است؟ چرا مصرفش زیاد است؟ چرا این خودرو صفر فلان‌جایش خِرخِر صدا می‌دهد؟ چرا اینجایش تِق‌تِق می‌کند؟ چرا آنجایش تِرتِر می‌کند؟!

سوم اینکه اصلا سایت خودشان است، دوست دارند اختلال داشته باشد. چطور شما به خودتان حق می‌دهید هرروز موقع دیدن قیمت‌های مختلف اختلال عصبی پیدا کنید، ولی به یک سایت حق نمی‌دهید در حد دو روز اختلال داشته باشد؟!

در پایان باید بگوییم از کجا معلوم که در همه این بازه زمانی سایت بالا نیامده است؟ شاید ساعت ۳:۰۰ تا ۴:۰۰ صبح بالا آمده باشد، ولی چون همه خواب بوده‌اند، کسی متوجه رفع اختلال نشده باشد.

